

برگزیدهٔ یادداشتهای نیمایوشیج

اینهمه بزرگان فکر و ذوق علی (ع) را ستایش کردند. احمق مستشرق تو امروزد می‌کنی؟

● ای فرزند من

مولا علی (ع) می‌فرماید: روزی بر دو گونه است، یک روزی که در جستجوی آنی و به دست می‌آوردی یک روزی که او در جستجوی تو است.

به نظر من شهرت هم برای مرد دو گونه است: شهرتی که تو با کارت می‌کوشی که به دست بیاوری و شهرتی که او به طرف تو می‌آید.

فرزند من! همیشه کارت را مرمت کن که کار تو را مشهور کند و شهرت به سوی تو بیاید نه اینکه تو به سوی شهرت بروی.

● زندگی

زندگی با آزادی خوب است و آزادی با حفظ آزادی دیگران. آزادی، آزادی از نفس شریر است و آزاده‌ترین مردان زمین پس از محمد (ص) مولای متقیان علی (ع) است. ولی آزادی با این معنی، آزادی‌ای است که هنوز انسان نتوانسته است پیدا کند.

● اسلام و من

هر دانشمندی، هر فهمیده‌ای، هر فیلسوفی که اسلام را نشناخت و رفت زندگی را نشناخت و رفت - (اسلام اصل زندگی عهدی است) توستوی چقدر میل داشت که قرآن را بیاموزد - در واقع لئون

«برگزیدهٔ آثار نیمایوشیج، نثر، به انضمام یادداشتهای روزانه»، کتابی است که به وسیلهٔ «انتشارات بزرگمهر» منتشر شده و دربردارندهٔ مطالبی است که پرده از روی قضاوت‌های غرض‌آلود و ابهامات ته‌نشین شدهٔ شعر و ادب معاصر ایران برداشته است.

برگزیده‌ای از این یادداشتهای را ذیل سه عنوان «معنویات نیما»، «من نیما» و «نیما و دیگران» خواهید خواند:

● معنویات نیما

● فطرت حق و زیبایی

در فطرت انسان است. زندگی جسمانی تا زندگی معنوی، از حس ظاهر به عقل و معنا رفتن. در زندگی ای برادر حق و حقیقت را مثل این است که بالفطره انسان می‌طلبد. انسان می‌طلبد حق را، خیر را، زیبایی را. همه را برای زندگی می‌خواهد. هرچه بیشتر زندگی را بخواید، بیشتر آنها را می‌خواهد. در عین حال که ممکن است حالت فنا و جذب، هدف را تبدیل کند. یعنی کسی از زندگی چشم‌پوشد و خود را فدا کند برای اینکه کلمه‌ی حقی به سر مسند بنشیند.

● قضاوت

وقتی که هزار سال از کسی خوب گفته شد هرگز آن آدم در یک سال و یک ساعت از بین نمی‌رود. علی (ع) انسان کبیر است بعد از هزار سال. باید دید آنکه انسان کبیر اسم گرفته است بعد از دویست سال چه خواهد بود.



تولستوی با مفهومات چند قرن قبل از اسلام افکارش را برآورد کرد. من پیشوایان اسلام را احترام می‌گزارم. آنها عملاً کسانی بوده‌اند. آنها راست گفتند و راست عمل کردند. ای علی (ع) ای پیشوای مؤمنین و متقیان در این دنیای کثیف من به تو متوجه هستم. من از هرکس هر چه دیدم غلط بود. من از هرکس هر چه شنیدم دروغ بود. ای علی (ع) یا مولا علی.

● عفت مرد و زن

چند وقت پیش یکی از جوانان بیسواد و بی‌حیا که میدان را به دست گرفته و حرافی در حضور من می‌کرد می‌گفت: عفت یعنی چه؟ این حرفها امروز معنی ندارد. اما تا وقتی که ازدواج معنی دارد و حقوقی در این خصوص هست، نباید به حق دیگران تجاوز کرد. کسی که چشم می‌پوشد و تجاوز نمی‌کند و حفظ نفس دارد یعنی قادر به جهاد با نفس هست (جهاد اکبر) به او می‌گویند عقیف. چه مرد و چه زن. رسول (ص) گفت: (من عفف فی عشقه فهو شهید) مقام عفت مثل مقام شهادت است.

● فساد اخلاق مردم و بی‌ایمانی

هنر نباشد بهتر است اگر در آن انسانیت نیست و اگر هنر راهنمای انسان بسوی انسانیت نباشد. سابق به این مردم دیانتی داشتند صفات متمایز و بارزی داشتند، تقوایی بود، امانت و حمیتی بود. امروز به عکس. قابل تأسف است و روز به روز بدتر می‌شود. ریا بازاریش به مراتب گرمتر از قدیم است. این جوانان زمام گسیخته بدتر

از آن پیران (به قول آنها قدیمی) هستند.

جوانك شاگرد من است ناگهان علم بلند می‌کند که استاد من بشود. برای اینکه کشف کرده است در اول شعرش (حرف سین) آورده است. یا آخرین بیت شعرش به حرف میم تمام می‌شود. بعداً از من روگردان می‌شود. مرا نمی‌شناسد. از عقب سر من بد می‌گوید.

جوانك گمراه و سرگشته و بیسواد و بیشعور در این بیابان فقط انبان شهوت خود را پر می‌کند. تمام آنهایی که پیش من بودند. امروز دشمن سرسخت من هستند.

این جوانان نمی‌دانند آدم برای علم و صنعت آیا آدمیت را فراموش می‌کند؟

● من نیما

● شعر و زندگی من

من زندگیم را با شعرم بیان کرده‌ام. در حقیقت من اینطور به سر برده‌ام. احتیاجی ندارم که کسی ببیند یا نپسندد. بد بگوید یا خوب بگوید. اما من خواستم دیگران هم بدانند چطور بهتر می‌توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته‌ام، برای این بوده است و حقی را پشتیبانی کرده‌ام. زیرا زندگی من با زندگی دیگران آمیخته بود و من طرفدار حق و حقانیت بودم.

خیال می‌کنم به کمال زندگی ام رسیده‌ام ولی از هدایت و دیگران سخن به میان نمی‌آورم. چطور. دوره‌ی ما بسیاری از کمالات و نواقص است. معلوم است. معنویت و روحانیت من چه مقصودی از این مفاهیم دارد.

اگر من (اهل الله) یعنی واقف به رموز زندگی و هستی بوده‌ام حرفی است برای خودم. از بعضی شعرهای من برمی آید که چطور...

به هرکسی دست زدم بالاخره از جهتی با من مخالف بود. هرکس که به من نزدیکی گرفت اسباب زحمت برای من بود.

من کمتر از کسی خیری دیدم. من خسته شده‌ام از بدکاران، از گنهکاران از بدانگیزان از شور و شر طلبان بی غیرت و ترسو و بیعرضه‌های زرنگ‌نما، دزدای موفق صورت دوزخیهای بهشتی مسلک...

من با درنظر گرفتن مشکلات زندگی مردم چیز می نویسم و کار می کنم. حقیقتاً اگر من مثل فلان مرفه الحال بودم و در کمال راحتی چه چیز می نوشتم و چه کار می کردم. این فکری است که در نهایت گرفتاری گریبان گیر من است.

آی جانگداز است درک غم و حسرت مردم.

● ادبیات و من

مخالفت مردم با من در سر مکتب قدیم نیست در سر این است که من می خواهم شعری برای حوائج امروز مردم خلق کنم، و آنها نمی توانند و شهرتشان کم می شود.

● ایران، وطنم

باز به این شهر که از آن می ترسیدم آمدم و به این فکرهای کثیف برمی خورم:

افراد جوانهای ما (چه فرنگ رفته و چه نرفته) متصل می گویند برویم به فرنگستان ترك این مرز و بوم کثیف را بکنیم. ایران وحشی است... ایران قدیمی است... و امثال این حرفها. وحشی این جوانها هستند و کثیف خود این جوانها.

عده‌ی زیادی از جوانهای ما به فرنگستان رفته زن فرنگی اختیار کرده‌اند بعضی‌ها شنیده‌ام که تغییر تابعیت هم داده‌اند. وحشی همان درندگان اروپایی هستند. کثیف همانها هستند.

من میل دارم در یک مزبله‌ی وطنم ایران بمیرم. در همان مزبله خدمت برای اهل وطنم بکنم. من بهترین نقاط روی زمین را وطنم ایران (مازندران و نور و کجور) می دانم.

من نفرین می کنم به فرزندانم اگر اینجا را ترك کنند. من هیچوقت میل دیدن بلاد اروپا را ندارم.

من در اینجا زاده شده‌ام و برای وطنم باید جان بدهم (ولو گرسنگی بخورم) گرسنگی من سیری است. اگر گفته‌ام (یا رب آبشخورم انداز به سامان دگر) گله‌گزاری است. امیدوارم هیچوقت آبشخور من از این ناحیه عوض نشود.

حافظ هم گفته است (بیا تا خویشتم حافظ به ملک دیگر اندازیم) ولی گفته است (نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر/ هوای خاک مسلئی و آب رکن آباد)

جوانهایی که برای عیاشی و شهرت خیال می کنند به فرنگستان بروند در نظر من حقیرترین جوانها هستند.

من اروپا را یک درنده‌ی وحشی، یک رویاه مکار می دانم. شخصیت‌های عالی مردمان آنجا از این حساب بیرون است. شخصیت‌های عالی مال همه‌ی دنیا است. ایران و اروپا ندارد.

نفرین من به فرزندانم اگر زاد بومش را ترك کند.

من می میرم و هر نفس که می کشم به یاد زادگاه خود هستم.

من ایرانی را بر همه ملت‌ها ترجیح می دهم.

ایرانی‌هایی دیدم که می خواستند استقلال مملکت را با حرفهای بوج بفروشند. ایرانی‌هایی که کار به استقلال ندارند و کار به خودشان و شکمشان و زیر شکمشان دارند و متصل می گویند: چرا در این خرابه مانده‌ایم برویم به اروپا...

باید گفت اگر تو مرد هستی ره و رسم مردان را بیاموز. خرابی را آباد کن.

گفت آن گلیم خویش به در می برد ز موج

وین سعی می کند که بگیرد غریق را.

● عروض و من

فلان پسره شاگرد و خویشاوند من که علم عروض انتقادی را نوشته است برای رسیدن به مقامهای ریاست و وزارت می گوید که عروض علمی نبود و او آن را علمی کرده است و هیچکس متوجه این حرف مزخرف نشده است.

اما من عروض را توسعه داده‌ام. من به عروض معنی داده‌ام. من عروض خلیل بن احمد را بزرگتر و باثمرتر کرده‌ام. من عروض را بهم نراده‌ام من اوزان عروضی را بر طبق مقاصد خودمان قابل تماس کرده‌ام. من با اوزان عروضی شعر و وصفی را وفق داده‌ام. من دکلاماسیون طبیعی تکلم بشری را با همان عروض وفق داده‌ام.

افسوس! گرفتاریهای داخلی من، پریشانی و فقر من و عصبانیت من مرا به حال خود نگذاشت که نظریه‌ی خود را راجع به وزن بنویسم.

● دل‌تنگیهای من از مردم

کسی که فکری دارد تابع رؤسای توده نیست. من بزرگتر از این بودم که رعیت نوکرم باشم.

احمقها خیال می کردند من توده‌ای هستم، نوکر استالین شهوت ران هستم. خیال کردند من وطنم را می فروشم که رئیس فلان اداره بشوم!

● مجله‌ی سخن

وقتی که مجله‌ی سخن را می خوانم عصبانی می شوم. وقتی که می بینم چه غلطها در خصوص وزن شعر فارسی سرمقاله می دهد، عصبانی می شوم.

اما او پول دارد، رفاهیت دارد و زندگی می کند و برای من وقت نیست که کار کنم. عمر من و گذران بد من و بدی وضع داخلی منزل من حرام دارد می شود و این جانورها دارند جولان می دهند.

شعر حسسی است ولی بحث در آن فلسفی و علمی است. اما شعر امروز من برای کسانی است که آشنا به شعر خارجی هستند. چنانکه آشنا به موزیک. امروز شعر و موزیک ایران چهار یک جور سرنوشت هستند.

علت اختلاف همان سیر سوپرژکتیو (ذهنی) و ابژکتیو (عینی) است که شرق و غرب را فاصله داده است. ما برای تجسم و ترسیم مجبور به ایجاد طرز کار غربی شده‌ایم و این است ماحصل.

● دلیل عقب ماندگی من در زندگی

باعث آن پیشوایان حزب توده‌اند.

می‌گویند کافر همه را به کیش خود پندارد. احمقها خیال می‌کردند من توده‌ای هستم. یعنی بنده‌ی مطیع رادمنش و طبری و ایرج‌خان اسکندری و بعد از ۲۸ مرداد معروف، رمالهای دیگر. اما آدم آزاده به کسی و به فرقه‌ای سر فرود نمی‌آورد. او فقط حقایق را تصدیق می‌کند و بس.

خانلری به توسط همین احسان الله و رفقای او اسباب کثفت کردن مرا در کنگره‌ی نویسندگان کشیده بودند. آنهایی که می‌گویند به کار قیمت می‌دهیم به کار یک فرد مخرب قیمت دادند و کار مرا غیرعقلانه و به‌جانانه وانمود کردند.

طبری مرا کوچک کرد برای اینکه بگویند چه کسی است و خود را بزرگ کند. این گرفتاران شهوت، شکم و ریاست که به نام طلب حق دست و پا می‌کردند بعد از ۲۸ مرداد شناخته شدند. زخمی که طبری زد هنوز بجاست. آنها نه تنها در سیاست احمق بودند در رشته زندگانی هنری احمق‌تر بودند. یکسر دروغ می‌گفتند. عده‌ی کشته‌ها خوششان به گردن آنهاست. رؤسا به روسیه و جاهای دیگر رفتند و مشغول گذران و کیف و عشرت شده‌اند.

لطمه‌ای که به من در آن وقت خورد، اسم مرا در میان چند هزار اسم آوردند نیمای مازندران، زخمی است که اثرش امروز هویدا می‌شود. بیان مؤثر من ولو برای خواص، امروز دارد لکه‌دار می‌شود. از همان توطئه‌ی خانلری با این دستگاه کثیف و پر از جنایتکاران و خیانتکاران و شهرت‌طلبان.

مردم احمق مرا توده‌ای می‌پنداشتند - احمق‌ها!

پس چرا امروز من در روسیه نیستم؟ پس چرا امروز من گرسنه‌ام؟ برای اینکه زادبوم را دوست داشته‌ام و دوست دارم. من گرسنه‌ام. من بی‌خانمان هستم. در تمام این اراضی وسیع یک خانه‌ی کوچک هم که اختیار آن با من باشد، ندارم. من آینده‌ی سیاه دارم.

خانلری و صفا و نفیسی و هزاران کسان دیگر ماهی چند هزار تومان عایدی دارند و من حقوقی یک پیشخدمت را دریافت می‌کنم. کار من بیشتر سبب تحقیر مرا فراهم کرده است.

من می‌دانستم کسی که خدمت می‌کند به وطنش و به اهل وطنش علاقمند است، شهید می‌شود. من همیشه راه خدمت را پیموده‌ام. اما همینطور عمر من می‌گذرد که برای ماهی سیصد تومان به طهران بروم و بیایم و وقت من اشغال شود. نزدیکان شهرت دیگران بشوم. (هر

اگر دولت از من حمایت می‌کرد من چندین قرن برای ایران عزیز افتخار فرهنگی ایجاد می‌کردم.

اما دولت مأموریش را به در خانه‌ی من می‌فرستد که تو اسلحه داری. من باید حواسم مشوش باشد که دولت پلیس ندارد. اگر دولت پلیس قابل داشت مرا شناخته بود. من هیچ‌گونه فعالیت در هیچ حزبی نداشتم. من منزمر از این هستم که غلام فکراهی باشم، یعنی فکر یک متفکر آزاد می‌خکوب نمی‌شود.

● قناعت و وارستگی من

از جوانی من قانع بودم. درد من همیشه این بود و هست: شخص نباید اهل تجمل باشد، هیچکس بر هیچکس حق تفاخر و تکبر ندارد. من بی‌علاقه به مال و منصب به سر بریدم. من از بی‌حق رفتن - اما هیچکدام دلیل نیست که معاش اینقدر بد داشته باشم.

● مجله‌ی سخن

پارسال جشن شعر نو گرفت و کشف مستزاد مرتب!

این جوان که مدح مرا می‌کرد و یک مدرک او درباره من در نزد دکتر هشتروی زاده است (شعر من نغز اگر بود نه عجب / زآنکه استاد شعر من نیماست) بعداً این جوان که هنر متوسطی داشت علم فونتیک و سمانتیک را در اروپا خواند - هوس پیشوایی را در ادبیات در نظر گرفت. هنر او و علم او برای او وسیله‌ی ترقی او در پول و منصب است.

در کنگره خیلی نقشه انداخت و کنگره را واداشت که اسم مرا به اسم نیمای مازندران در ردیف هزار نفر که شعر تازه گفته‌اند، گذاشت. و امروز خیال می‌کند شعر جدید من یعنی بالشویکی و با جریان امروز دارد آن را بهم می‌زند. در رادیو هم دلال و دلقک دارد.

اگر مثل حفارها علمای تحقیق بعداً تحقیق کنند خواهند دانست چطور این جوان شارلاتان از من می‌گیرد و ناقص بیان می‌کند. کم‌کم با بحور مختلف شعر گفتن را به حساب شعر آزاد احمقانه رفته است.

در «کاوایان» شماره مخصوص عید سال ۱۳۳۴ در آخر مصاحبه‌اش می‌گوید مطابق عواطف وزن داده شود. و حال آنکه عواطف موضوع نیست. اما مردم را احمق پیدا کرده و مشغول است. موضوع وزنی را که با بحور و زحافات مختلف این جوان در نظر گرفته به تفنن سر و صورت می‌دهد نه طبیعی. ۱۳۳۴.

● شعر را بگویم

شهیدی خراسانی بسیار کنجکاو است. مخصوصاً گوهرین هم در او تاثیر کرده است. امشب اصرار داشت که نظر خود را راجع به شعر نو بنویسم.

خدمتی که در این اداره کرده‌ام مستور ماند برای اینکه رئیس عوض شده است). اداره کدام است؟ خانلری اولین شغلی که بیست سال پیش تقریباً گرفت ریاست همین اداره بود. (به اسم دبیرخانه فرهنگ گویا)

اما من امروز با چه خفتی کار می‌کنم. با وضع نامناسب داخلی زندگی خودم هم نمی‌توانم کار کنم. علت این سقوط چه بود؟ چه کسانی کمک کردند؟

بعداً جوانان بیشتر وقت مرا اشغال کردند. اشغال شدن وقت من با حقه‌بازیهای دیگران (مثل حقه‌بازیهای تولی و پرویز رسولی)

● خانلری

خانلری معاون وزارت کشور شده است. اردیبهشت ۱۳۲۴
آل احمد آقا معلم است هنوز. من پیر شده‌ام و ماهی سیصد تومان حقوق پیشخدمت را می‌گیرم.
معاش من با گذشت من و پرداختن به هنر و علم عاقبتش به اینجا رسید که من قوت ندارم.

● «افسانه»ی نیما

می‌بینید که فلان مجله‌نویس مثل خانلری معلوم الحال شارلاتان چطور از روی جسد مرده و نیم مرده‌ی دیگران بالا رفته و ترقی می‌کند.

در «افسانه» من فکر می‌کند که وزن آن تازه نیست. افکارش افکار حافظ است ولی فکر نمی‌کند حافظ از کجاست (از زمان ودا و اعراب) و فکر نمی‌کند طرز کار و روش بیان است که در افسانه عوض شده و گیرایی بیشتر دارد.

در یکشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۲۳ من یک شبانه‌روز زندانی شدم. سابقاً هم در زمستان آمدند و همه‌ی خانه مرا زیر و رو کردند. پنجاه قبضه پنج تیر می‌خواستند و رفع شد.

● اردیبهشت ۱۳۳۳

مجله سخن و عقیده‌ی یک مرد امریکایی در خصوص وزن آزاد شعر:

اخیراً در این ماه اردیبهشت ۱۳۳۳ یک شاعر امریکایی به ایران آمد که در مجله‌ی سخن از او اسم هست. دعوت شد از شعرایی که شعر نو (به اصطلاح خودشان) دارند. سرمد (به قول خانم سیمین آل احمد) در آنجا بود اما خانلری مرا دعوت نکرد که افتخارات من زیاد بشود با دیدن آن مردک‌ی امریکایی!

● پنجشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۳۳

امروز منصوری، رئیس نگارش، حقوق مرا نگه می‌دارد که انجام



وظیفه کرده باشد در اداره‌ی نگارش که از نگارش هیچ خبری نیست با این سه شاهی که حقوق یک پیشخدمت است و به من می‌رسد، و می‌روند. من تبرئه شده‌ام، ولی حقوق من تبرئه نشده است.

● نیما و دیگران

گفته‌اند برخلاف گفته‌ی تقلیدی و افسون‌کاری اهل زمان است. آن فکر جای خود دارد.

ولی (زندگی) هم جای خود دارد.

من با یاد اشخاصی در زندگانیهای گذشته‌ام رباعیاتم را قوت داده‌ام...

من يك خاكروب‌دان گذشته را اگر پیش چشم من بگذارند بريك بهشت امروز ترجیح می‌دهم.

امروز را من با شهوات و لذات مادی تنم برخورد می‌کنم و از تجربه نگذرانیده‌ام. گذشته را من با دلم امتحان کرده‌ام و آن را ذخیره‌ی دلم ساخته‌ام...

خیلی حرف زیاد است در مقابل يك مشت احمق و حمال و بی‌غیرت و قاتل و جانی و چه و چه.

● هدایت و مردم شارلاتان

نکته این است که هدایت بهترین نویسنده‌ی ایران بود. ولی خامیهایی دارد. بعضی را به قول خودش که به من می‌گفت با کمال عجله نوشته است.

اما عده‌ای دور او را گرفتند و هنوز هم بعد از مرگ او هدایت را انحصاری خودشان کرده‌اند. دوست و رفیق خودشان می‌نمایانند با انواع وسایل. هر قدر که او را بزرگتر کنند، خودشان را بزرگتر کرده‌اند. این است که بعد از مرگ او، مرده را نردبان ساخته‌اند.

● کشندگان هدایت

کشندگان هدایت همین دوستان او بودند که او را مایوس کردند. علوی بزرگ يك نفر شهوتی و خودخواه است. حقیرترین آدمی در نظر او منم و بزرگترین آدمی هدایت.

هدایت ناجوانمردیهایی داشت که باید آن را حمل بر بی‌حالی او کرد. رفتار او باشین پرتو که در هند از او چه پذیرایشیایی کرد. رفتار او با من در کنگره که حمایت نکرد و فقط نشسته بود که از گلوی او به شکم او باد کنند تا خودش بزرگ بشود. و بزرگ علوی فکر نمی‌کرد اگر او بزرگ شود پس خودش چه عنوانی خواهد داشت.

● روسها و دلایه‌ی بی‌شرافت آنها در ایران

باید به حساب این رؤسا (نوشین، احمد قاسمی، یزدی و غیره و غیره و غیره) رسید که عده‌ای را فریب داده خودشان امروز مثل استالین به عیش و نوش پرداخته‌اند و عده‌ای را در ایران به کشتن دادند. این جوانان خام و زود به جلورفته و بیچاره و سرگردان که امروز می‌توانستند به تحصیل علم بپردازند ولی قوت لایموت ندارند.

۱۲ تیر ۱۳۳۴



شماره هفتم. دوره سوم. سوره / ۲۵

چنانکه در طهران در همه‌جا هستند. در ولایات خوانین هستند که بسیار کثیف هستند، هیچ صفات بارزیک انسان در آنها نیست. فقط زمان زندگی خودشان را می‌پایند که به شهواتشان رسیدگی کنند. چون می‌دانند آینده‌ای ندارند و وقتی مرده‌اند، مرده‌اند.

حالا در طهران در رشته‌های علم و هنر هم همین را می‌بینم. (مثل رجاله‌هایی که يك مسلك تازه پیدا شده یا آب تازه پیدا شده را وسیله‌ی دست ساخته و بجای پیشوایان حقیقی در صدد نفوذ پیدا کردن در بین مردم هستند) مثل خانلری‌ها.

این جوان طرّار آینده را نگاه نمی‌کند. به قول نجفیان می‌بیند که حالا جوانها خوب یا بد، ناقص یا کامل پیرو کار من شده‌اند او مثلاً مکمل طرز کار من شده بازگشت می‌کند به قدیم و شعرای اندلسی و موشحات آنها. جوانهای ساده‌لوح دیگر را (مثل نادرپور و توللی) به دور خودش می‌کشد و هر کدام یکی از مدلهای مرا (که بین قدیم و جدید است و رابط است نه قدیم) سرمشق کار خود قرار داده عنوان می‌دهند که به شعر من صورت کامل حسابی را داده‌اند. یعنی به دور انداخته‌های مرا وسیله‌ی پیشرفت کار دنیایی‌شان قرار می‌دهند.

طرز کار را نمی‌بینند. نمی‌دانند برای چه وزن را شکسته‌ام. برای تفنن نبوده است. برای شباهت به طرز موزیک کلام طبیعی بوده است.

ولی اساس کار مرا دیگران فهمیده‌اند. اصلاً وضع تعبیر، وضع تعبیر دیگر است. اصلاً به قول انجیری دید و فلسفه‌ی زندگی نیما را باید دید.

هر روز مردم از شعر من مطلب تازه‌ای دریافت می‌دارند و این شارلاتانها، طرّارها مشغول کار خودشان هستند. آینده همه را درک خواهد کرد. آینده که قادر است حفریات کند و تاریخ را بشناسد. من یقین دارم خیلی برای او آسانتر است که از روی کار من، قیمت مرا بفهمد.

ولی زمان من هم فهمیده است. بعضی افراد اسباب خنده‌ی من می‌شوند که متصل اصرار دارند من نظریه‌ام را بنویسم.

زیر و بم این کار را بهتر این است که هنوز فاش نکنم. شعر را باید حس کرد. شعر خوب و بد هر دو حس می‌شوند. تنها شعر استادانه نظمی دارد و یا غیر آن به عکس. نظم دادن منافی حس کردن دیگران نیست.

● گذشته‌ها

احمقانه می‌گویند شهوترانها که: گذشته، گذشته است و آینده پیدا نیست.

هر گاو شاخداری و خرگوش درازی این را می‌داند. این فکر در نتیجه‌ی تفکر پیدا نشده است. اما من با گذشته‌های خود زنده‌ام و به امید آینده‌های خودم.

(دل) انسان به گذشته بسته است و حال حاضر را با آن شیرین می‌یابد.

(امید) انسان به آینده بسته است.

چطور می‌توان نه دل داشت و نه امید. اگر قدمای فکور ما این را

درست در نظرم نیست گویا تسواک (در آنالیز تولستوی) نوشته است که تولستوی در تقوای اخلاقی اروپا یگانه است. (و هزاران مثل او را ما داشته‌ایم) به خودش فحش می‌دهد که خود را تسلی بدهد.

با این عکس‌العمل: پدر خانلری مرد درست بود. باید خانلری نامرد نادرست باشد.

این خانلری دو سه سال پیش در ضمن اخبار آخر مجله‌ی خود گفته بود که فلان حمال امریکایی آمد و به استقبال او رفتیم و گفت شعر باید وزنش مناسب با افکار و احساسات شاعر باشد.

این جوان خودش ترجمه‌ای از اشعار هندی به وزن آزاد ولی غلط گفت و چاپ کرد به شکل (وای بر من).

این جوان امروز می‌گوید اشعار اوزان مختلف باید داشته باشند در یک قطعه (چنانکه نادرپور بچه مرشد او می‌گوید برطبق بحور عروضی که قبلاً تهیه شده است و می‌دانسته که ما چه می‌خواهیم در یک قطعه شعر ادا کنیم.) نمی‌داند که قطعه شعر به دنبال عروض و وزن موزیکی عروض نمی‌رود و نمی‌داند که چه... که چه...

در مجله‌ی کاویان تصنیفهای قدیم یعنی چند سال پیش تاجیک‌ها را مثال می‌آورد. در صورتیکه تصنیفهای عارف و دیگران هم موجود است. می‌گوید در شعر عربی به نام موشح هم اشعار بلند و کوتاه موجود است.

خیال می‌کند من کشف وزن کرده‌ام ولی نمی‌داند من کشف طرز بیان طبیعی را کرده‌ام.

این جوان می‌خواهد پیشوایی شعر را از دست من بگیرد و همه‌اش می‌گوید من چنین گفته‌ام و چنین گفته‌اند ولی به چاپ نرسیده است. حال آنکه از ۱۳۱۷ با همکاری صادق هدایت و دیگران من در مجله‌ی موسیقی شعر چاپ کرده‌ام. نیاروده مانند آورده نیست.

خیال می‌کند من هم می‌خواهم وزیر بشوم. من گرسنه و لخت به سر می‌برم و او با ماهی چندین هزار تومان و عمارت و دستگاہ. آیا آیندگان این خیانتها را خواهند دانست؟

باز به من می‌گویند: چرا نظریات را راجع به وزن ننوشتی؟ کار من با طرز کار من مربوط است. من وزن را با عینیت‌های ضمنی که در طبیعت خارج هست در نظر گرفته‌ام. کار من با کار قدیم علیحده است.

این جوان، بچه‌های نوری را به دور خود کشیده است برای ترقی خودش. مخصوصاً توللی شیرازی که شاملو می‌داند چه طرز کار می‌کند. (شیرازی خوش استقبال و بد بدرقه با همکاری پرویزی قاطرچی و نمک‌نشناس و خیانتکار که مشغول گاو‌بندی و ترقی است - چنانکه هدایت در کاغذهای خود به نورائی نوشته است مثل خانلری در فرنگستان) او هم در ایران چنانکه می‌بینیم مشغول گاو‌بندی است.

همه و همه در هر مسلک و در هر راه مشغول دزدی و حقه‌بازی هستند. (صادق چوبک مستثنی است دیگران هم مستثنی هستند.) این جوانک، خانلری، خرده خرده به راه من می‌آید و به دزدی و تقلب و ظاهرسازی کار مرا می‌دزدد و به رخ مردم می‌کشد اما

محتویات مجله‌اش (به غیر آنچه که در غیب است و چاپ نشده است و سند نیست) گواه است که چطور پاهای من می‌آید. حتی در یک مقاله بعد از انتشار «دو نامه» جمله (مثل آنها مثل کسی است) را که من از قرآن مجید آموخته‌ام در مقاله‌اش به کار برده است.

در «کنگره» با احسان الله طبری و اسکندری و دیگران همدست شده، پیشوای کلاسیک جدید شد. تعجب است که کسی اعتراض نکرد کلاسیک جدید چه ربطی با شکل شعر من دارد.

این یادداشتها را در حال گرسنگی و بی‌لباسی و بی‌مسکنی و بی‌همه‌چیزی است که می‌نویسم. در حالیکه محروم از لذات مادی زندگی هستم و هیچکس نمی‌داند که چه جور...

خانلری، این جوانک بدعمل که جلسه با جوانان شاعر دارد برای چه منظورهایی که پرویز درویش می‌داند، اعمالی هم برای شکستن حق خدمت مردمان گرسنه و زحمتکش دارد که عمرشان در راه هنر و افکارشان هم‌پای عمرشان به مصرف می‌رسد.

می‌خواهد بگوید (عدم تساوی مصراعها از قدیم بوده منتها با نظم) و نمی‌داند من نظم دیگر بر طبق کار عینی و توصیفی دارم. می‌خواهد به رخ عوام بکشد که باید در شعر آزاد از تجربه‌های ملل دیگر استفاده کرد. ولی عوام نمی‌دانند که اشعار فرنگی از حیث وزن ربطی به اشعار موزون عروضی ما ندارد و تجربه‌های آنها به کار ما نمی‌خورد.

در حال پریشانی و دلسردی در شب ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۴ نوشتم.

● جنتی و دشتی

جنتی با نردبان شکسته‌ی من دارد می‌آزماید که چطور بالا برود. من باطناً از هیچکس راضی نیستم. علم و هنر امروز بازیچه‌ی دست جاه‌طلبی است که سیاستمداران در آن شلنگ می‌اندازند.

مرا حقیقت من، بدون سعی و کوشش من حفظ کرده است. دشتی به ضد من و پیروان من مقاله نوشته است (در اطلاعات ماهانه)

● بعضی نکات

نوشین و بزرگ علوی به من توهینات کرده‌اند. هر دو نفر پیش از آنکه مرا بشناسند در نظرشان یک آدم پستی بوده‌ام. من در واقع برای این هر دو نفر آئینه ناصفایی بودم.

بزرگ علوی در کنگره از هدایت حمایت کرد. کنگره به حمایت علوی و نوشین ساخته شد برای بزرگ کردن هدایت (که به او گفته بودند ما ترا بزرگ می‌کنیم) و کوچک کردن شخص من و زیر پا گذاشتن شخص من. با توطئه‌ی طبری و خانلری برای کوچک کردن و مثل همه ساختن من.

امروز بزرگ علوی و دستیارانش به اروپا رفته‌اند برای بزرگ کردن هدایت. برای جلوه دادن هدایت آنجوری که هدایت خودش به من گفته بود (از دست این چند تا دوست نادان دارم دق می‌کنم.) نوشین در «کنگره» می‌گفت: بیش از آنکه شعر از دهانش بیرون بیاید (من) از چشم‌هایش بیرون می‌آید.

● تعبیر احمقانه مجله‌ی سخن

مجله‌ی سخن، شماره ۶ دوره‌ی پنج‌کاری را که من کرده‌ام خانلری و پرویزی و دیگران احمقانه دارند تعبیر می‌کنند. خانلری در مجله‌های پیش ضد اخلاق بود، در این مجله از دانش و آزادی مقاله دارد. این جوان ناجوانمرد و جاهطلب و متشاعر، حرفهای «دو نامه» مرا گرفته بطور ناقص موضوع سخنرانی خود در جشن دوستان سخن قرار داده است.

من وقت ندارم، به خاطر زندگی داخلی‌ام که خراب است، و آلا می‌دانستم او را چطور سر جایش بنشانم. جایی که گربه‌ها نمی‌رقصند، موشها به جنب و جوش می‌افتند. تیر ماه ۱۳۳۳

● تعریف و تبصره

وقتی که مقدمه‌ی «تعریف و تبصره» را چاپ می‌کردم آل احمد گفت: یک چیز بکم استاد بدت نیاد. گفتم: بگو. آنوقت آهسته به من گفت همان حرفهایی است که در «دو نامه» زده‌ای.

گفتم: جوان با کمال! مردم را دارم خرفهم می‌کنم. فهم کردن با پی در پی تکرار کردن.

مع الوصف اگر به متن رسیده بودم حرفهایی داشتم و خود مقدمه هم چشم‌انداز روحیه‌ی مردم بود.

● انسان کبیر و تاریخ

از من می‌پرسند استالین انسان کبیر است یا حضرت علی (ع)؟ هزار و چند سال گذشته است که بشریت به حضرت علی (ع) افتخار می‌کند. از استالین چند سال گذشته است؟ احمقها نمی‌دانند تاریخ هم مثل انسان جوانی و پیری دارد. بگذار صد سال از استالین بگذرد، بعد.

● شاعر

شاعر این نیست که مردم خیال می‌کنند، کسی که مثل خانلری و دیگران اینهمه دوندگی برای شهرت دارند. اینها طالب شهرتند، نه شاعر. شعر، یک جور زندگی است. زندگی خود را کسی اینهمه ارزش ندارد که نمایان کند.

در هر صورت آدم بودن، مرد بودن بهتر از شاعر بودن به این معنی است.

من از «کنگره» خوشنود بیرون نیادم. در پشت نسخه‌ی شعری که به طبری داده بودم نوشته بودم «می‌خواستم می‌کنم گفتند قی نکن اینجا کنگره است.»

اگر می‌دانستم در ردیف چگونه جانورهایی من هم داوطلب شعر خواندن شده‌ام، فرار کرده بودم.

● سه نفر بی‌دین و نوظهور

این هفته بسیار به من بد گذشته است. در یک شبانه‌روز گیر سه آدم افتادم: اولی سید ملازاده که ضد پیغمبر اسلام (ص) است. دومی جوانی که دلایل زیادی داشت که خدا خالق مخلوق نیست و مخلوق خالق خدا هستند. به نظرش می‌آمد تصورات متفاوت مردم خیالی از تعبیر واقعی در خصوص وجود است. سومی همان جوان که رسول اکرم (ص) را محمد اسم می‌برد و اسم قرآن را وانمود می‌کرد که فراموش کرده است.

● مجله‌ی سخن

مجله‌ی سخن و هنر امروز برخلاف سخن و هنر امروز است. نردبان ترقی است. پسر احتشام‌الملک می‌خواهد ترقی کند. وزیر شود. احمق! چقدر وزرا مردند و نامی از آنها نیست.

خانلری پسر احتشام‌الملک اگر مجله‌اش را حوصله کنم شماره به شماره مسخره‌ی بزرگی خواهد بود قارچ پوسیده می‌خواهد «راش» باشد.

مجله‌ی سخن و هنر امروز (یعنی مجله‌ای که شعر نیمایوشیخ در آن وجود ندارد) یعنی این ننگ بر من گذارده نشده است که به‌همپای آن شعرهای مزخرف این مجله شعر من هم مخلوط باشد. اما هدف مجله‌ی شارلاتان را باید دید. این جوان همه جور اسباب را فراهم آورد که از من اسمی نباشد پس از آن همه‌جور از حرفهای من دزدید و وارونه سرمقاله و سایر چیزها قرار داد.

● حزب توده

امشب امامی اینجا آمد. حالا دارد برای من مرشدی می‌کند. می‌گوید «بیشتر از این کتب اجتماعی را بخوانید که کمونیست حسابی بشوید!»

من کمونیست حسابی نخواهم شد. من کمونیست نیستم. می‌دانم که بعضی افکار من به آنها نزدیک می‌شود اما می‌دانم که آنها بسیار زیاد نقطه‌های ضعف دارند. و عمده مادیت غلیظ آنهاست. خود منطق ماتریالیسم دیالکتیک هم با این مادیت غلیظ جور در نمی‌آید. دنیا حسابهایی دارد و علوم پیشرفتهایی و پا به پای علوم، فلسفه یعنی عقل حاصل شده از علوم هم پیشرفتهایی دارد.

من بزرگ‌تر و منزه‌تر از این هستم که توده‌ای باشم. یعنی یک مرد متفکر محال است که تحت حکم فلان جوانک که دلال و کار چاق کن دشمن شمالی ماست، برود و فکرش را محدود به فکر او کند. این تهمت دارد مرا می‌کشد. من دارم دق می‌کنم از دست مردم.